

زندان سروده‌های معاصر فارسی و عربی

در شعر بهار و صافی نجفی

دکتر یدالله رفیعی

استادیار - عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دکتر رمضان رضائی

استادیار - عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

زندان سروده یا حبسیه از شاخه‌های ادب غنایی است. برخی از شاعرانی که مرارت حبس را چشیده‌اند، در میان موضوعات شعر خود، قسمتی را نیز به زندان‌نامه اختصاص داده‌اند. این موضوع در ادبیات قدیم و جدید فارسی و عربی به نحو مطلوبی منعکس شده است. مقاله پیش رو زندان سروده‌های ملک‌الشعرا بهار و احمد صافی نجفی را بررسی می‌کند. هر دو شاعر، به ویژه بهار، سیاستمدار و شاعرانند، که تمام شعرشان را وقف وطن، آزادی، کرامت و هویت خود کردند. آنها در برابر ستم و بی‌عدالتی غاصبان ایستادگی نمودند و هرگز به ذلت و بردگی تن در ندادند. در این پژوهش موضوعات مختلف زندان سروده این دو شاعر از قبیل: علت به بند کشیده شدن، توصیف بند زندان، توصیف زندانبان، صبر در تحمل بند و استعطاف یا پوزش‌نامه به شیوه توصیفی - تحلیلی تبیین شده است. واژگان کلیدی: شعر، زندان سروده، زندان، ملک‌الشعرا بهار، احمد صافی نجفی

مقدمه و طرح مسأله

از زمانی که شعرا طعم مرارت زندان را چشیدند، درباره زندان به سرودن شعر پرداختند این نوع از اشعار نام «زندان سروده یا حبسیه» به خود گرفت. «حبسیه یا زندان‌نامه از اقسام شعر غنایی است که بیشتر اجزایش را شکایت و حسب حال تشکیل می‌دهد. چون حبسیه از نوع اشعاری پاک و بی‌آلایش، اما سرکوفته و زخم خورده مایه می‌گیرد. لحظه‌های تلخ و اندوه بار و صحنه‌های دل‌خراش زندگی شاعری درمانده در سکوت مرگ زای زندان است که به صورت کلمات و عبارتی موزون و وقتی نثرپاره‌هایی عاری از وزن‌های شناخته شده ی کنونی، تصویر و ترسیم میشود، اما به شیوه‌ای ساده و بی‌پیرایه چه، طغیان و غلیان خشم و اندوه، مجال هر گونه سخن‌آرایی و ظاهر سازی را از گوینده می‌گیرد. از این رو سبک بیان زندان‌نامه‌ها عموماً روان، روشن و دور از هر گونه تصنع و تکلف است» (ظفری، ولی الله، ۱۳۸۸: ۲۳ - ۲۴) زندان و موضوعات مربوط به آن از مهم‌ترین و اصلی‌ترین بخش‌های حبسیات به شمار می‌رود؛ شعرا نیز از

جنبه‌های مختلف بدان پرداخته‌اند: گاهی از علت حبس سخن گفته‌اند و گاهی زندان را به عنوان یک مکان توصیف نموده و وقتی دیگر به شرح دیدگاه خود نسبت به زندان پرداخته‌اند.

برخی از شعرا نیز از تنگی زندان، بدرفتاری زندانبان، سختی و فشار کند و زنجیر، از درد و رنج ناشی از شکنجه، ژنده بودن جامه، نداشتن گستردنی (تاریکی، آلودگی، بدی غذا، بی‌زمانی و یکسان بودن شب و روز و سال و ماه، سردی و گرمیو غیره) زندان و پیری و ناتوانی، شب‌کوری و دیگر بیماری‌ها، سرخی اشک، مصادره‌ی اموال، بی‌چیزی، ستیزه و ناسازگاری بخت و روزگار و چرخ، سفله‌پروری زمانه، بی‌قدری دانش و ارباب‌فضل و دردناک‌تر از همه، تنهایی و بی‌وفایی دوستان و کسان، لب‌به‌شکایت می‌گشاید و معمولاً این شکایت‌ها با توصیفی از همان مسایل همراه است. (همان: ۱۹)

مقاله پیش‌رو به بررسی موردی بهار و صافی می‌پردازد. هر دو شاعر بزرگ معاصر بوده‌اند و هر دو مرارت حبس را به خاطر اندیشه‌های سیاسی خود چشیده‌اند. همزمانی و حتی هم‌زمانی، داشتن روح سرکش و نگاهی منتقدانه به مسائل کشور خود از جمله مشترکات دیگر این دو شاعر است. صافی هر چند که به خاطر اقامت چند ساله در ایران با بهار ملاقات و جلسات مشترک زیادی داشته است، اما این مقاله در صدد بررسی تأثیر و تأثر بین آن دو در موضوعات شعر نیست، بلکه فقط به بررسی مقایسه‌ای زندان سروده‌های این دو شاعر و تبیین موضوعات آن به شیوه توصیفی - تحلیلی می‌پردازد.

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

پیشینه تحقیق پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

درباره حبسیه سرایی و تاریخچه آن در زبان فارسی و عربی آثار مختلفی به رشته تحریر در آمده است که برخی از آنها از مراجع اصلی این پژوهش بوده‌اند: ۱- حبسیه سرایی در ادب عربی از آغاز تا عصر حاضر اثر مرضیه آباد (۱۳۸۰). ۲- حبسیه در ادب فارسی اثر ولی‌الله ظفری، (۱۳۸۸). ۳- شعر السجون فی الادب العربی الحدیث و المعاصر اثر سالم المعوش (۲۰۰۳). اما در قالب بررسی‌های موردی نیز در ادبیات فارسی و عربی پژوهش‌هایی صورت گرفته که ذکر آنها در این مقاله نمی‌گنجد. تا آنجا که بررسی‌ها نشان می‌دهد، حبسیات شاعران معاصر فارسی و عربی که موضوع این مقاله است به صورت مقایسه‌ای بررسی نشده است.

زندگینامه ملک‌الشعراى بهار

وی در سال ۱۳۰۴ قمری در شهر مشهد پا به عرصه وجود گذاشت. بهار علاوه بر پدر از محضر ادیب نیشابوری نیز بهره‌ها برد و به تکمیل معلومات خود در دو قلمرو عربی و فارسی توفیق یافت. در همان سال‌های نوجوانی، که هنوز سایه پدر بر سر او بود، به محافل آزادی‌خواهی خراسان راه یافت و از نزدیک با سیاست و مسائل روز مأنوس گشت و اندیشه‌ها و اشعار آزادی‌خواهانه خود را از طریق روزنامه‌های محلی خراسان انتشار داد. (یا حقی، ۱۳۸۸: ۱۶۳)

بهار در سال ۱۳۲۸ هجری قمری روزنامه نوبهار را در مشهد منتشر ساخت. یک سال بعد روزنامه نوبهار به توصیه سفارت روس تعطیل شد و روزنامه بهار به جای آن انتشار پیدا کرد. در سال ۱۳۳۰ روزنامه بهار نیز توقیف شد و ملک‌الشعرا به تهران تبعید گردید. پس از چندی به مشهد بازگشت و بار دیگر نوبهار را منتشر ساخت. با آغاز جنگ

جهانی اول مجدداً نوبهار به محاق تعطیل افتاد اما ملک‌الشعرا از ولایت درگز، سرخس و کلات به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. (حاج سید جوادی، ۱۳۸۲: ۳۶۱).

در سال ۱۳۳۴ هجری قمری جمعیت ادبی «دانشکده» را تأسیس کرد. دو سال بعد مجله دانشکده را به عنوان ارگان این جمعیت منتشر ساخت. در کودتای ۱۳۳۹ توسط سید ضیاء‌الدین و رضاخان زندانی شد ولی پس از سه ماه آزاد گردید (همان: ۳۶۱). همین مدت اندک زندان کافی بود تا شاعر با ذهن وقاد خویش بتواند به توصیف زندان بپردازد.

زندگینامه احمد صافی نجفی

وی در سال ۱۸۹۶ در نجف متولد شد. هنوز احمد یازده ساله نشده بود که پدرش درگذشت و برادر بزرگش محمدرضا عهده‌دار سرپرستی وی شد (بصری، ۱۹۹۴: ج ۱، ۱۷۱). زندگی شاعر با سادگی و بی‌ریایی توأم بود با وجود این، وضعیت جسمانی نامناسب‌اش باعث کوچ مداوم وی از جایی به جای دیگر می‌شد. جسمش لاغر و چشمش کم سو و ضعیف بود و همواره از بیماری رنج می‌برد، به همین خاطر است که شاعر جام خشم غضب را که پر از قافیه‌های شعر بود بر درد و بیماری‌اش می‌ریزد و از آنها انتقام می‌گیرد (الریحانی، ۱۹۸۸: ۲۶۲) در سال ۱۹۲۰ میلادی، در پی شکست انقلاب ضد استعماری عراق بر علیه انگلیس، صافی نیز به عنوان یک انقلابی به مرگ محکوم گشت اما فرار کرده و به ایران گریخت.

صافی در ایران به مطالعه زبان فارسی پرداخت و به عنوان معلم عربی در مدارس متوسطه مشغول به کار شد بعد از دو سال، تدریس را رها کرد و به ترجمه و روزنامه‌نگاری در روزنامه‌های تهران مثل «شفق سرخ» و غیره پرداخت. در این مدت مثنوی، رباعیات خیام و دیوان‌های حافظ و منوچهری و سعدی و شعر معاصر ایران را مطالعه کرد و با شاعرانی چون ملک الشعرا بهار، حیدر علی کمالی، جمال الممالک، عارف قزوینی و میرزاده عشقی آشنایی پیدا کرد. در این زمان وی به عنوان عضو انجمن ادبی انتخاب شد و به ترجمه رباعیات خیام پرداخت (بصری، ۱۹۹۴: ج ۱، ۱۷۳).

صافی نه از آن جهت که شاعر سیاست است بلکه از بسیاری جهات مورد توجه بوده است. افق‌های وسیع شعری، تفکر عمیق و مضامین قوی اشعار وی باعث شد که نه تنها به عنوان ادیب بلکه به عنوان متفکر هم به او بنگرند و به مقایسه وی با ابو العلاء معری بپردازند و هر دو شاعر را متأثر از اوضاع جامعه خویش بدانند (الحاج مخلف، بی‌تا: ۱۴). صافی طعم زندان را بخاطر طرفداری از انقلاب، در سال ۱۹۴۱ چشید و در این زمان دیوان «حصاد السجن» را به نظم کشید (الخیاط و دیگران، ۱۳۸۵: ۴۴).

موضوعات زندان سروده های بهار و نجفی

علت به بند کشیده شدن

تاریخ گواه صادق مردان و زنانی است که نه به کیفر گناهان، بلکه به کینه ستمگران و بدخواهان و چنگال تعصب کژاندیشان و جاهلان و عواملی دیگر، روانه زندان‌ها شدند. در این میان، سیاست بزرگ‌ترین نقش را بازی میکند؛ دین و مخالفت با آداب و رسوم به ترتیب پس از سیاست، مهم‌ترین عوامل در سوق دادن ادیبان و شاعران به ظلمت زندان هاست. (آباد، ۱۳۸۰: ۴۲)

بهار نیز در دوران رضا شاه به علت مخالفت با حکومت و به جرم وطن دوستی و مبارزه با نفوذ استعمار و آزادی خواهی به زندان افتاد و این مسأله باعث شد تا حبسیه‌های مطمئن، به پیروی از شاعران سبک خراسانی بسراید . شاعر جرمش را آزادی خواهی می‌داند، بنابراین سلطان هرگز گناهانش را نخواهد بخشید. اینجاست که شاعر متوجه صراحت لهجه خود می‌شود و سعی در رفع و رجوع آن می‌کند، پس زندانه استدلال می‌کند که شاه در بدبختی او تقصیر ندارد، این مشیت الهی است، زیرا خدا می‌خواهد از مردم عاصی انتقام گیرد. (سپانلو ، ۱۳۶۹ : ۲۶۹)

چیست جرمش؟ کرده چندی پیش، از آزادی حدیث
تا ابد زین جرم مطرود در سلطان بود
نی خطا گفتم که سلطان بی گناه است اندرین
کاین بلا برجان من از جانب یزدان بود
چون خدا خواهد که گردد ملتی عاصی ، تباہ
گر، کسش یاری کند مستوجب خذلان بود

(بهار ، محمد تقی، ۱۳۸۱: ۴۰۵)

شاعر به طور غیرمستقیم شاه را «بلای آسمانی» می‌شمارد که خداوند برای عقوبت بندگان فرستاده است. صافی نیز آزادی خواهی را ملازم با زندان می‌داند و بیان می‌کند که همیشه در طول تاریخ دستان آزادی خواهان با غلّ و زنجیر بسته شده است:

إِنَّ كُلَّ الْأَغْلَالِ فِي يَدِ حُرٍّ
فِكْرِى الْعُرُّ أَوْ دَعِ السَّجْنَ جَسْمِى
لَا تَسَاوَى فِي مُوْتَقِ الْفِكْرِ غُلًّا
وَ اعْتِزَاوَى قَدْ كَلَّفَ النَّفْسَ ذَلًّا

(الصابی النجفی ، ۱۹۸۳: ۱۰۶)

به درستی که تمام غلّ و زنجیر ها در دستان آزادگان است و دستان آزادی خواهان با آن ها بسته شده است و این بسته شدن دست با بند و زنجیر به منزله بسته شدن فکر و اندیشه نیست. فکر و اندیشه ام آزاد است، به زندانی شدن جسم کاری ندارم و افتخارم این است که نفسم در اختیار خودم هست و مطیع دیگران نیستم .

در نظر شاعر کسی که جسمش زندانی است با کسی که فکر و اندیشه اش زندانی است قابل مقایسه نیست. جسم انسان را میتوان زندانی کرد اما امکان به بند کشیدن فکر انسان وجود ندارد. صافی هم به این موضوع افتخار می‌کند که مطیع

کسی نیست و انسان آزاده ای است، هر چند که جسمش زندانی خود خواهان است اما روحش در آفاق سیر می‌کند. به نظر می‌رسد که در زمینه بیان علت زندانی شدن جرأت و جسارت صافی نجفی از بهار بیشتر است چرا بهار پس از سرودن شعرش در صدد دلجویی از شاه است و به گونه ای قصد فرا فکنی دارد اما صافی با صراحت تمام آزادی خواهی را مهمترین علت در بند شدن دانسته و به دنبال هیچ گونه توجیه و فرا فکنی نیست.

توصیف بند زندان

در بیغوله های تنگ و تاریک و نمناک به نام زندان که گروهی نگون بخت فلک زده را جای می‌دادند، البته آن چه اهمیت نداشت، مسئله‌ی بهداشت و سالم سازی محیط بود، به طوری که اگر محبوس بدبخت بعد از سالیان دراز پیکر نحیف و نیمه جان خود را از آن بیرون می‌کشید، باقیمانده حیات را میبایست با بیماری هایی چون شب کوری، استخوان درد، سل و غیره سر کند. (ظفری، ۱۳۸۸: ۱۷۷ - ۱۷۸) احمد صافی و ملک الشعراى بهار در اشعارشان به وضعیت رقت

بار خود در زندان اشاره کرده اند و از اوضاع آشفته و سرسام آور خویش و از نبودن امکانات اولیه در زندان، ناله‌ها سرداده اند.

ایام زندان هر چند برای بهار توأم با بیم و امید بود و حسن اختناق، تهدید مرگ و مبارزه روحی شاعر با خود برای زنده ماندن و تسلیم شدن و یا عصیانگری و نابود شدن را به وجود آورد. اما فصلی درخشان در کارنامه شعری او پدید آورد. شاید او، فقط همین تجربه تلخ را کم داشت؛ زیرا کامل ترین آثارش را از این زمان به بعد خلق کرده است. بهار این چنین به توصیف سلول تاریک، آلوده و بویناک که در آن محبوس بوده پرداخته است:

تنگنایی سه گام در سه به دست	خوابگاهی دو گام در دو وجب
روز، محروم دیدن خورشید	شام، ممنوع رؤیت کوکب
شب نینم همی از آن روزن	جز سر تیر و جز دم عقرب

(بهار، ۱۳۸۱: ۴۰۰)

شاعر از سلول تنگ و تاریک و از وضع طاقت فرسای خویش و از محدودیت هایی که برایش ایجاد کرده بودند سخن به میان آورده و نیز در این شعر از تیر و عقرب هم سخن می گوید که ممکن است، این ها، با توجه به وضع اضطراب انگیز زندانی، نماد های تهدید کننده و مرگباری باشند که زندگی شاعر و دیگر زندانیان را تهدید می کنند. بهار در جایی دیگر نیز در توصیف بند خود چنین گفته است:

مستراح و محبسی با هم دو گام اندر سه گام	کاندر آن خوردن همیبا ریستن یکسان بود
شست و شوی و خورد و خواب و جنبش و کارکرد	جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود
ور خورش آرند بهرم لا بلایش وارسند	تا مگر خود نامه ای در جوف بادمجان بود

(بهار، ۱۳۸۱: ۴۰۵)

شاعر برای جلب ترحم، وضع خراب محبس را بیان می کند، سلول شاعر در کنار مستراح قرار گرفته و خورد و خواب و آسایش را از او سلب کرده است، چرا که همه ی آن کارها در یک لانه انجام می گیرد. سراینده همچنین در لابلای سخنان خود اعمال زندانبان ها را نیز محکوم کرده و محدودیتی را که برای او ایجاد کرده اند، به باد انتقاد می گیرد.

احمد صافی هم در وصف زندان و در توصیف بند خود این چنین نوا سر می دهد:

سَجُونِي فِي عُرْفَةٍ قَدْ تَعَرَّتْ	فَكَأَنِّي سُجِنْتُ وَسَطَ الْقِفَارِ
جَاعِلًا مِنْ تُرَابِهَا لِي فِرَاشًا	وَ غِطَاءً يَلْفُنِي مِنْ غُبَارِ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۸۳)

مرا در اتاقی خشک و خالی زندانی نمودند، گویا در وسط زمین بی آب و علف زندانی شده‌ام. خاک آن را بستر و رختخواب من قرار داده‌اند و گرد و غبار را روپوش و لحاف من کرده‌اند.

شاعر با نظری ژرف، زندان خود را توصیف کرده و تصویری شاعرانه و زنده از آن مکان ترسیم نموده است، به گونه‌ای که هر خواننده‌ای با دیدن این ابیات می‌تواند آن زندان را کاملا تجسم نماید. و خود را در درون متن ملاحظه کند. این

توصیف خود به گونه‌ای بیانگر اعتراض غیر مستقیم شاعر به وضع موجود است چرا او انتظار دارد که شان وی را در نظر گرفته و در جایی مناسب حبس‌اش کنند.

احمد صافی باز در سروده‌ای با عنوان «قبر فی الجو» به توصیف بند زندان پرداخته و آن را مثل قفسی معلق در هوا و یا قبر حفر شده بین زمین و آسمان میدانند که شاعر در آن محبوس شده است:

سَجُونِي فِي عُرْفِهِ قَدْ تَعَالَتْ وَ اطَلَّتْ عَلَيَّ فَسِيحَ الْفَضَاءِ
هِيَ سِجْنٌ وَإِنْ تَعَالَتْ ، فَسِجْنِي فَفَصُّ لِي مُعَلَّقٌ فِي الْهَوَاءِ
قَبْرِ السِّجْنِ صَارَ ، وَالْقَبْرِ قَبْر حَفَرُوهُ فِي الْأَرْضِ أَوْ فِي السَّمَاءِ

(همان : ۸۷)

مرا در اتاقی زندانی کرده اند که آن، در مکانی وسیع قرار گرفته است. زندان من همچون قفسی است که در هوا معلق است. آن زندان قبر من شده است، همان قبری که آن را در زمین یا آسمان کنده اند.

شاعر تمام روزنه‌های امید را به رویش بسته میبندد گویی اجازه حیات از او سلب شده و مرده است لذا بندش را مانند قبری میدانند که در آن دفن شده و امکان هیچ گونه تحرک و جنبشی ندارد. و برای مرده فرقی ندارد که قبرش در زمین باشد یا در آسمان. اما به نظر میرسد که شاعر تلویحا به این مهم اشاره میکند که اگر کسی در راه آزادی کشته شود با دفن شدن در زیر خاک نیممیرد بلکه منزلت او رفیع تر شده و حتی ملکوتی میگردد.

در جایی دیگر شاعر بند خود را چرکین، کثیف، ظلمانی، محکم و نفوذ ناپذیر توصیف کرده است:

حَبْسْتُ وَ ضَاقَ الْحَبْسُ بِي حِينَ رُجِّئْتُ بِي إِلَى عُرْفِهِ ظُلْمَاءَ مُحَكَّمَةِ السِّدِّ (همان: ۱۱۰)
زندانی شدم و زندان برایم تنگ و سخت گردید، هنگامیکه مرا به اتاقی تاریک و محکم و نفوذ ناپذیر انداختند.

به نظر میرسد چون احمد صافی و ملک الشعرای بهار هر دو افرادی سیاسی بودند، بندهایشان با بند افراد دیگر فرق داشته است و آن دو در بدترین نوع زندان، زندانی شده بودند که فاقد هر گونه امکانات اولیه بوده است لذا تصویری دردناک و غم انگیز از آن ارائه نموده اند تا دل هر دردمندی را متوجه آلام خویش کنند.

www.anjomanfarsi.ir توصیف شب زندان

ظلمت و فقدان نور یکی از مشکلات زندانیان بوده است؛ به طوری که بعضی از شدت تاریکی و طول حبس بینایی خویش را از دست می‌دادند. (آباد، ۱۳۸۰: ۳۲) ظلمت زندان باعث شده بود تا در نزد زندانیان شب و روز یکی باشد. تاریکی گسترده و طولانی، محیط ناشناس، تنهایی و بی کسی حس عجیبی در سراسر وجود انسان ایجاد می‌کند؛ لذا احساس دل‌تنگی و بی‌قراری دست می‌دهد. در این میان شعرای در بند قادرند با احساس لطیف خویش شمه‌ای از رنج و آلام جانکاه خویش را در شب تیره و تاریک محبس در قالب نظم و نثر نقاشی کنند.

بهار در قصیده‌ای با عنوان «یک نامه» که در زندان کلات سروده است، با هنرمندی خاص، تصویری زنده و گویا از استراحت و آسایش شبانه بندیان می‌دهد:

چو اختران پلاس سیه بر سر آورند کیکان به غارت تن من لشکر آورند

دو دو و سه سه ده تا و بیست بیست چون اشتران که روی به آبشخور آورند
چون رگ زنان چابک بی گفته ی پزشک بهر گشودن رگ من نشتر آورند
خوابم جهد ز چشم و خیالم پرد ز سر ز آنچ این گزندگان به من مضطر آورند
(بهار، ۱۳۸۱: ۲۵۸)

شاعر در این سروده از وضعیت بد خود در زندان که پر از حشرات موذی بوده و او را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، شکوه کرده است. شاعر با لحنی صمیمی، جزئیات گوناگون یک شب دراز زندان را توصیف میکند که ظلمتش پایانی ندارد و او را دچار یأس و ناامیدی کرده است:

ای شب جان شکر عمر گداز ای ز جور تو به هر دل اثری
ظلم کوتاه کندت دست دراز هر شبی را بود از پی سحری
(همان: ۴۶۰)

برای انسان در بند، شب هنگام هیچ اثری از ماه و ستاره در آسمان دیده نمی‌شود و چشم او پیوسته به دنبال یافتن روزنه-ای است که چهره ماه و ستارگان را رویت نماید و نمی‌داند که از دست آن شب ظلمانی و هراس انگیز به کجا پناه ببرد و با خیالی آسوده و سبک بال سر به بالش نهد و حتی لحظه ای هم که شده، یک نفس راحتی بکشد؛ اما به دنبال آن می-گوید هیچ شبی نیست که سحری به دنبال نداشته باشد. زیرا که نه بند و حبس ماندنی است و نه حلقه زنجیر پایدار می-ماند و سرانجام ظلم و ظالم به تباهی می‌انجامد و صبح پیروزی فرا می‌رسد. احمد صافی نیز شب زندان را پر از مشکلات و گرفتاری توصیف کرده است که مثل حیوانات وحشی و افعی‌های خطرناک به انسان حمله‌ور میشود و روزگار او را سیاه می‌کند و پیوسته همراه با غم و غصه است که امید زندگی را از زندانی سلب کرده است. «شب زندان در نزد صافی طولانی و پر از خار و خاشاک و بد گمانی که آن را حیوانات وحشی غول پیکر و میکروب های ناخوانده پر کرده است.» (المعوش، ۲۰۰۶: ۵۴) او توصیف شب زندان خود را این گونه آغاز می‌کند:

www.anjomanfarsi.ir
نَهَارِي مِنْ عَبُوسِ السَّجْنِ لَيْلٌ
و لَيْلِي أَلْفُ لَيْلٍ مِنْ كُرُوبِي
تُسَامِرُنِي هُمُومِي فِي الدِّيَاغِي
و يُطْرِبُنِي فُؤَادِي بِالْوَجِيبِ
فَكَمْ فِي السَّجْنِ مِنْ لَيْلٍ غَضُوبٍ
وَكَمْ فِي السَّجْنِ مِنْ يَوْمٍ غَصِيبٍ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۳۹)

روزم به علت سختی زندان مثل شب شده است و یک شب من به خاطر غم و غصه هایم هزار شب شده است. اندوه و دل مشغولی هایم در تاریکی های شب با من گفت و گو میکنند و دلم را به ترس و وحشت میاندازند. چه بسیار شب غضبناک و روز وخیم و خطرناک من در زندان گذشت.

ظلمت شب زندان، شاعر را شدیداً به خود مشغول کرده و سیل غم به راه انداخته است و هر چه به آنها فکرمی‌کند، دلش به اضطراب و تپش می‌افتد و او لشگر غم را مثل لشگر دشمن شمرده و از آن کراحت دارد. و این شب است که باعث غلیان غم شده است در واقع ظلمت شب شاعر را به زانو در آورده و به انواع بلاها دچار کرده است. شب زندان صافی مانند افعی، دارای خال‌های سیاه و سفید است که آن خال‌ها او را می‌فریبد، اما زمانی که آن را لمس می‌کند، زهرهایش را در جسمش خالی می‌کند. (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۴) شاعر شب را این گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

اَلَا يَا لَيْلُ كَمْ لَكَ مِنْ خُطُوبٍ وَ كَمْ لَكَ فِي الْجَوَانِحِ مِنْ نُدُوبٍ
 أَتَلَسُّ ، مِثْلَ رَهْبَانٍ ، مُسَوِّحاً وَ قَلْبِكَ قَلْبُ شَيْطَانٍ رَهِيْبٍ
 فَلَمْ وَسِعَتْ ثِيَابُكَ مِنْ أَفَاعِي هُمُومٍ مُقْلِقَاتٍ بِالذَّبِيْبِ
 (الصافی، ۱۹۸۳: ۱۴۷)

هان، ای شب مرا به سختی‌ها و گرفتاری‌ها دچار کرده‌ای و چه بسیار آثار زخم‌های تو بر اعضا و جوارح من دیده می‌شود. آیا مانند پارسایان جامه پشمین برتن کرده‌ای اما قلبت، قلب شیطان ترسناک و هولناک شده است. جامه‌های تو چه تعدادی از افعی‌ها و چه مقداری از غم و غصه‌های نگران‌کننده و حشرات و جانوران خزنده را در خود جای داده است.

تصویری که هر دو شاعر از شب زندان خود داشته‌اند، تصویری غم‌انگیز و دارای گرفتاری‌های طاقت‌فرسا که یک نوع یأس و ناامیدی در سخنان‌شان دیده می‌شود؛ با این تفاوت که بهار با این که مرارت‌های جانکاه زیادی را در زندان متحمل شده اما باز هم یک نور امید در وجودش احساس می‌کند و ایمان دارد که این ظلم و ستم عاقبت به پایان خود، خواهد رسید و آفتاب صبح آزادی دوباره طلوع خواهد کرد.

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی توصیف زندانبانان

بعد از دوران جاهلیت، بدرفتاری برای گماشتگان زندان‌ها، صفتی ضروری و به بیان دیگر چیزی شبیه به شغل شده بود؛ از این رو آنان را از سخت‌دلان و اغلب از نژادهای بیگانه – خصوصاً اهالی سند – انتخاب می‌کردند. (آباد، ۱۳۸۰: ۳۷)

اگر چه در میان زندانبانان و نگهبانان، افرادی مهربان و ساده دل پیدا می‌شوند که قلباً از شغل خود ناراضی و به خاطر نان پاره به نگهبانی مشغولند، اما بیش‌ترین آنان دیو سیرتانی بیش نبودند. (ظفری، ۱۳۸۸: ۱۹۱) لذا هر کسی که طعم تلخ بند را چشیده با چنین کسانی نیز روبرو بوده است. بهار پس از چندی که در زندان شهربانی به سر برد، به اصفهان تبعید گشت. وی در آنجا در انتقاد از اوضاع عمومیو ظلم و جور عمال ستم پیشه شهربانی وقت، قصیده‌ای را با عنوان «شکواییه» سروده است:

شریر قاضی و ، رهن امین و ، دزد عسس ازین دیار بیاید برون جهانندن فرس
 فتاده کار کسان با جماعتی که بوند همه عوان و همه خونی و همه ناکس

زمام جمله سپرده هوس به چنگ هوی

مه‌ار جمله سپرده هوی به دست هوس

(بهار، ۱۳۸۱: ۴۸۲)

بهار در این سروده از وضع بد خود در زندان و از رفتار زندانبانان و نگهبانان زندان، شکوه کرده و از آن‌ها به بدترین صفت‌ها یاد کرده است زیرا که به بهانه‌های واهی شاعر را مورد آزار و اذیت قرار می‌داده‌اند. گاهی زندانبان شرایط سختی برای شاعر ایجاد می‌کردند و حتی اجازه شستن دست و صورت را هم به او نمی‌دادند و او را خیلی در تنگنا قرار داده بودند. شاعر که از این وضع به ستوه آمده است گوید:

دزد و خونی بگذرد آزاد در دهلیز حبس لیک ما را منع بیرون شد از این زندان بود
گر بخواهم دست و رویی شویم اندر آبدان ره فرو بندد مرا مردی که زندانبان بود

(همان : ۴۰۵)

به نظر می‌رسد چون بهار یک شخص سیاسی بوده، بندش ناجور و رفتار مسئولین با او نامناسب بوده و در بعضی مواقع خیلی اسف بار هم بوده است و شاید این رفتار به سفارش مسئولان امنیتی بوده است. به هر حال آنقدر غیر قابل تحمل بوده که خودش هم به آن اشاره کرده، حتی با دزدان و آدم کشان هم آن برخوردها انجام نگرفته است و به همین خاطر، او در اکثر اشعار حبسیه اش از دست متولیان زندان نالیده و هیچ دل‌خوشی از آنها نداشته است. وضع صافی با بهار در این زمینه متفاوت است؛ «در رفتار زندانبان با صافی، هم مدارا و مهربانی و هم سختی و سخت‌گیری دیده می‌شود» (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۰) دلیل آن این است که صافی به دست استعمارگران زندانی شده بود لذا گاهی زندانبان‌های عرب با او رفتار خوبی داشتند و در مواردی نیز به معنای واقعی زندانبان بوده و در پی آزار و اذیت او هستند، در اینجا است که شاعر زندانبان را همچون دشمن فرض کرده و چنین گفته است:

سَجْنَتُكُمْ فِي السُّجْنِ مِثْلِي مِنْ حُرٍّ يُقَابِلُنَا السَّجَّانُ بِالنَّظَرِ الشَّرِّ
زندانِ شده‌ام و چه بسا افرادی مثل من در زندان وجود دارند که آزاد هستند، در حالی که زندانبان وقتی با ما رو به رو
میشود با خشم و نفرت به ما می‌نگرد.

شاید بتوان گفت که هجو آمیزترین شعر را درباره زندانبان صافی سروده است آنجا که «زندان را مانند سگی دانسته که در ورود و خروجش و در همه حال او را در تنگنا قرار می‌دهد»: (المعوش، ۲۰۰۳: ۵۵۹)

نُقِلْتُ مِنَ السُّجُونِ إِلَى مَصْحٍ كَذَارِ الْخُلْدِ ذِي مَرَأَىٰ بَهِيحٍ
ولكن أوثقوا في الباب كلباً يُضَايِقُ فِي الدُّخُولِ وَالْخُرُوجِ

(الصفافي، ۱۹۸۳: ۱۳۵)

از زندان به آسایشگاهی منتقل شدم که مانند بهشت چشم‌انداز زیبایی داشت. اما در آن خانه، سگی را بسته بودند که در ورود و خروج مرا در تنگنا قرار میداد و عرصه را بر من تنگ میکرد.

احمد صافی خدمتکاران زندان را اشخاص سنگ دل و کودن، ضعیف‌العقل و مرده‌ذهنی می‌داند که خیلی طمع‌کارند و همانند حشره‌های گرسنه‌ای هستند که به خاطر گرسنگی شدید فرود آمده‌اند: (المعوش، ۲۰۰۶: ۵۵۹)

از آنچه ذکر شد چنین استنباط می‌شود که بهار و صافی هر دو روزگاران سختی را در بند استبدادگران گذرانده‌اند و به نوعی به توصیف زندانبان، نگهبان و خدمتکاران بند خویش پرداخته‌اند که اغلب آن‌ها، انسان‌های قسی‌القلب و فرصت-طلبی بوده‌اند که در همه حال در پی فرصت بوده‌اند که به آزار و اذیت زندانیان بپردازند.

هجو جاسوسان

از زمانی که شخص، سوءظن دستگاه و دولتیان را برانگیخت تا دستگیری و به زندان افتادن و سپس آزاد شدن (اثبات بی‌گناهی یا سپری گشتن دوره‌ی محکومیت) وی، تفتیش درباره‌اش، اعمال می‌شد که شامل تجسس در اثاث و کتاب و نوشته‌های شخص در خانه و همچنین بندیکاه او و نیز آنچه از بیرون زندان برایش فرستاده می‌شد و به عکس او برای دیگران می‌فرستاد، بود. (ظفری، ۱۳۸۸: ۱۹۵-۱۹۶)

ملک الشعرا بهار و احمد صافی هم به نوعی به وجود جاسوسان در بندشان، اشاراتی داشته‌اند زیرا که این دو شاعر به علت مبارزاتی که در راه وطن داشته‌اند، باب میل حاکمان و استعمارگران نبوده‌است و به همین علت، افرادی را به عنوان جاسوس می‌گماردند تا این که تحرکات و اقدامات آن‌ها را زیر نظر بگیرند و به مراتب بالا گزارش نمایند. بهار در قطعه شعری از وجود انسان‌های دورو، خبرچین و جاسوس که عامل دست بیگانگان و دشمن مردم ایران هستند، بر آشفته شده و در این باره چنین می‌سراید:

سخن ز حبس چه گویم که زندگی حبس است
درون حبس بسی خوب تر گذشت به من
همه دو روی و سخن چین و دزد و بی‌ایمان
نه هوش فطری و نی رسم و راه مکتسبی
به کشوری که ذلیلند عالی و دانی
ز اختلاط فرومایگان تهرانی
عبید اجنبی و خصم جان ایرانی
نه حس ملی و نی شیوه‌ی مسلمانی

(بهار، ۱۳۸۱: ۱۰۷۵)

شاعر به نوعی به زندان خود خوش دل است چرا که این حبس باعث شده تا انسان‌های دورو و جاسوس اجنبیان و کسانی که حس وطن دوستی ندارند، را بشناسد. طبع لطیف شاعرانه و خو گرفتن به عالم خیال و گاهی ایجاد مدینه فاضله در رویای بسیاری از شعرا باعث شده تا جاسوسی و سخن چینی و سایر ردائل اخلاقی چه در حبس و چه خارج از حبس مورد نکوهش شعرا واقع شود.

همواره جاسوسان زیادی در زندان‌ها بوده‌اند و حاکمان از این طریق نفوذ خود را در میان زندانیان زیاد می‌کردند تا اطلاعاتی درباره آن‌ها جمع کرده و به درجه‌بندی متهمین بپردازند. (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۲) صافی در زندان با چنین کسانی مواجه شده‌است، لذا آن‌ها را خائنانی می‌داند که حاضرند، سرزمینشان را به یک مشت درهم بفروشند و در سربلندی و تسلط استعمار شریک شوند:

فَجَاءَ ذَنِيُّ بَاعَ عِزَّ بِلَادِهِ
وَرَاحَ يَصُبُّ السَّمَّ مِنْ فِيهِ نَاعِعاً
لَيْشْتَرِيَ النَّزْرَ الْخَسِيسَ مِنَ الرَّفْدِ...
عَلَى أذُنٍ تَسْتَقْبِلُ السَّمَّ كَالشَّهْدِ
خِدْمَتُ بِلَادِي؛ قُلْتُ وَيَحْكُ مِنْ وَعْدِ

فَأَيْتَكَ قَدْ أَلْبَسْتَنِي تَاجَ سُودِدٍ وَ مَلَكْتَنِي عَرْشَ الْفَخَّارِ بِلَا قَصْدٍ

(الصّافی، ۱۹۸۳: ۱۱۰ - ۱۱۱)

شخص پستی آمد که عزت و بزرگی کشورش را می فروخت تا بهره و نصیبی ناچیز و کم ارزش به دست آورد. از دهانش زهر کشنده‌ای را برگوش‌هایی می ریخت که از زهر، مانند غسل استقبال می کرد. او شروع به شرح گناهم کرد، زمانی که مشخص شد که گناه من همان خدمت به سرزمینم است، گفتم وای بر تو به خاطر نفهمیو کم عقلی، تاج بزرگواری بر سرم گذاشتی و بدون قصد و اراده مرا صاحب کاخ افتخار کردی.

صافی در قصیده « الجواسیس » این‌ها را انسان‌های پستی توصیف می کند که تحرکات آزادگان را زیر نظر می گیرند تا در مواقع لزوم از ایشان سعایت و سخن چینی کنند و افراد فقیر و تهی دست را با سخنان به ظاهر زیبای خود بفریبند در حالی که در باطن آن سخنان، زهر کشنده‌ای است: (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۲)

أَفْتَشُّ لَا أَرَى حَوْلِي حَبِيْبًا
وَكَمْ شَاهَدْتُ حَوْلِي مِنْ رَقِيْبٍ...
نُفُوسٌ قَدْ رَبِيْنَ عَلَيَّ عُيُوبٍ
فَمَا يُحْسِنُ بِالْأَمْرِ الْمَعِيْبِ
(الصّافی، ۱۹۸۳: ۱۴۲)

وقتی که جست و جو می کنم، دوستی در اطراف خود نمی بینم و چه بسا دور و برم را پر از رقیب می بینم. اشخاصی هستند که به دنبال یافتن عیوب من هستند و به دنبال مچ گیری از من هستند.

هر دو شاعر به وجود جاسوسان و افراد دورو در زندان و غیر زندان اشاراتی داشته‌اند و از این که اشخاص پست فطرتی در قبال منافع شخصی، عزت و سربلندی سرزمین خویش را به تاراج می گذارند و برای دشمنان وطن و بیگانگان، خوش خدمتی می کنند، آزرده خاطر هستند.

صبر در تحمل بند همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

صبر به عنوان مهم ترین سپر تدافعی انسان در برابر ناگواری‌ها، بخشی از ادبیات زندان را به خود اختصاص داده است. سخنوران زندانی در دو موضع، درباره صبر سخن پردازی کرده‌اند: گاهی به شیوه‌های گوناگون، دیگران یا نفس خود را به صبر و تحمل ترغیب کرده‌اند و گاه از اتصاف یا عدم اتصاف خود به این صفت سخن گفته‌اند. (آباد، ۱۳۸۰: ۲۳۰)

شاعر پس از مدتی اقامت در زندان، کم کم از ناله و زاری‌های خود، که در سوگ آزادی از دست رفته سر می داد، می کاهد و بی تابی های روزهای نخستین او فروکش می کند و با گذشت زمان به تدریج با محیط زندان خو می گیرد و آن حالت گيجی و آشفتگی اولیه که با آن دست به گریبان بود، از بین می رود، کمبیه خود می آید و چنین نتیجه می گیرد که باید سنگ صبر بر دل بندد و به امید، خود را سر پا نگه دارد. آخر مگر نه این که پایان شب سیه سپید است؟ بیچاره جز شکیبایی هم گریزی ندارد. (ظفری، ۱۳۸۸: ۲۰۶)

بهار در قصیده « ناله بهار در زندان » خودش را به صبر و شکیبایی فرا می خواند:

ای خسته‌ی خدنگ حوادث به صبر کوش کآخر ز دست چرخ فروافتد این کمان

ور زان که عمر شد سپری هیچ غم مدار

کاندر زمانه کس بنمانده‌ست جاودان

(بهار، ۱۳۸۱: ۴۷۸)

وی همچنین در غزلی که در سال ۱۳۰۸ در زندان نظمیه گفته است خود را به صبر و پایداری ترغیب می‌کند و می‌گوید که دوران جوان‌مردی و آزادگی سپری شده است، این روزگار دون صفت آزادی کش نیز سپری خواهد شد و روزی بر خاک مزار او نسیم فرح بخش بهار خواهد گذشت و بامداد نشاط و فصل شادمانی، فرا خواهد رسید و این شب شوم بند و زندان، عاقبتی جز فنا و زوال نخواهد داشت:

ای دل به صبر کوش که هر چیز بگذرد

زین حبس هم مرنج که این نیز بگذرد

دوران رادمردی و آزادگی گذشت

وین دوره‌ی سیاه بلاخیز بگذرد

مردانه پای دار بر احداث روزگار

کاین روزگار زن صفت حیز بگذرد

(همان : ۹۸۳)

احمد صافی هم برای تحمل درد زندان از صبر استمداد می‌طلبد اما مؤثر نمی‌افتد و آن را در قصیده « المشكله العظمی » نشان می‌دهد. شاعر در زندان به شدت بیمار است اما انگلیسی‌ها که اداره امور را بر عهده دارند اجازه رفتن به بیمارستان را به او نمی‌دهند و هنگامیکه شدت بیماری به او فشار می‌آورد، چنین می‌سراید:

سَجَنْتُ وَقَدْ أَصْبَحْتَ سَلَوْتِي

مِنَ السَّقْمِ عَدَّتِي لِلْأَضْلَعِ

أَعَالِجُ بِالصَّبْرِ بَرَحَ السَّقَامِ

وَلَكِنْ عَلاجِي لَمْ يَنْجِعْ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۸۹)

زندانی شدم و از شدت بیماری که بدان مبتلا شده‌ام استخوان‌های قفسه سینه‌ام را بررسی می‌کنم. سختی بیماری را با صبر درمان می‌کنم و اما درمانم مؤثر نمی‌افتد.

صبر و شکیبایی وسیله‌ای بوده است که بهار و صافی برای رهایی از درد ملال آور زندان خویش به آن پناه برده‌اند و خودشان را به تحمل آلام پایان ناپذیر حبس ترغیب نموده‌اند و آن را تنها راه چاره‌ای یافته‌اند که می‌تواند آن‌ها را از ذلت و خواری در برابر سلطه‌گران، رهایی بخشد تا این که برای ادامه مبارزاتشان رمقی داشته باشند. زیرا در آن موقعی که تمام روزنه‌های نجات را بر رویشان بسته می‌بینند، به صبر و بردباری متوسل می‌شوند. بدین ترتیب خودشان را با امید زنده نگه می‌دارند.

خوش‌دلی به زندان

گاه پیش می‌آید که شاعر از زندانی شدن خود اظهار شادمانی می‌کند و این از سه حالت بیرون نیست: یا واقعاً از ترس شادکامی و شماتت دشمن، به دروغ ندای خوش‌دلی سر می‌دهد یا از وضع زندان خود راضی است و وسایل رفاه و همچنین مطالعه و خواند و نوشت او فراهم بوده، چنان که در بعضی از زندان‌ها، مسعود سعد نجوم یاد گرفته و قرآن را ختم کرده‌است و سه دیگر آن که از روی استهزا و تهکم، تظاهر به خوش‌دلی نموده‌است. (ظفری، ۱۳۸۸: ۲۰۹)

بهار و صافی اشعار اندکی را در وصف خوشی‌های زندان خود سروده‌اند، زیرا در بدترین زندان ممکن محبوس بوده‌اند و در اکثر زندان‌نامه‌های خود از اوضاع ناگوار بند خویش ناله‌ها سر داده‌اند و چه بسا دود آه و ناله‌های ایشان سر به آسمان ساییده‌است و دیگران را هم با خودشان هم داستان نموده‌اند؛ به نظر می‌رسد خوش‌دلی‌های ایشان هم از روی استهزا و تهکم بوده باشد و شاید به خاطر عواملی باشد که ایشان تظاهر به خرسندی از حبس خویش می‌کردند تا این که بتوانند بار سنگین حبس را بر دوش کشند. ملک الشعراء بهار دل‌خوشی خویش را به زندان اوین این چنین نشان می‌دهد و می‌گوید:

در اوین داشتم گلستانی	باغ و آب و درخت و ایوانی
سرد سیری به دامن کهسار	سر به هم داده گلبن و اشجار
چون به منزل میان نمودم سست	بگرفتم شمار قرض ، نخست
گفتم این وام‌ها نباید داد	سر بی‌وام بر حصیر نهاد

(بهار ، ۱۳۸۱ : ۷۲۲)

شاعر در همه‌حال، خویش را محبوس می‌داند چرا که گرفتار دو زندان است: زندان بدخواهان و دشمنان و هم زندان فقر و تنگ‌دستی. بیرون زندان برای شاعر صفایی ندارد چون که در آن جا هم باید به فکر گرفتاری‌ها و بدبختی‌های خویش باشد و با آن‌ها دست و پنجه نرم کند و این هم یک نوع زندان برایش محسوب می‌شود. احمد صافی هم در قطعه شعری با عنوان «علی آن لایقال له سجن!» ظاهراً از زندان خویش رضایت دارد و آن را همچون بهشت می‌داند به گونه‌ای که همه‌چیز در آن عالی است و حتی نمی‌توان به آن نام زندان را اطلاق کرد:

سَجْنَتْ بِقَصْرِ يُشْبِهُ الْخُلْدَ ، دُونَهُ	مَنَاظِرُ جَاءَتْ حَسَبًا يَشْتَهَى الْفَنَ
فَأَكَلُ وَ شَرِبُ وَ أَرْتَخَاءُ وَ كُلُّ ذَا	جَمِيلٍ عَلَى أَنْ لَا يُقَالَ لَهُ ، سَجْنُ !

(الصافی ، ۱۹۸۳ : ۱۱۵)

در قصری زندانی شدم که به بهشت شباهت دارد، منظره‌هایی در آن است که هر هنرمندی دوست دارد که آن مناظر را ببیند. خوردن ، آشامیدن ، رفاه و آسایش همه‌اش در آن زیباست به گونه‌ای که نمی‌توان به آن زندان گفت. صافی آن قدر به زندان عادت کرده است، که هنگامیکه از زندان آزاد می‌شود، خیال می‌کند که دارد دیوانه می‌شود چرا که با آن مانوس شده است. پس موقع خروجش از زندان احساس می‌کند که در زندان دیگری وارد می‌شود به این علت که این دنیا برایش زندان ابدی محسوب می‌شود (المعوش، ۲۰۰۶ : ۱۵۸ - ۱۵۹). او در قطعه شعری با عنوان «إفراج کالسجن» به این موضوع اشاره دارد:

كُنْتُ أَحْسَى فِي السَّجْنِ إِنْ تَأْتِ بُشْرَى	بِفَكَأَكِي ، أَصِيبُ لَهَا بِالْجُنُونِ
أَطْلِقُونِي مِنْ بَعْدِ مَا اعْتَدْتُ سِجْنِي	فَكَأَنِّي مُجَدِّدًا سَجْنُونِي !

(الصافی ، ۱۹۸۳ : ۱۵۶)

در زندان بر این که بشارتی برای آزادیم بیاید، می‌توسیدم و داشتم دیوانه میشدم (فکر آزادی از زندان دیوانه ام میکرد).
 مرا از زندان آزاد کردند بعد از این که به زندان عادت کرده بودم، مثل این که دوباره زندانیم کردند.
 ظاهراً خوش دل بودن و اظهار رضایت از زندان در اشعار حبسیه هر دو شاعر دیده می‌شود از آنجا که این دو شاعر جرم
 مشترک سیاسی داشته‌اند به نظر می‌رسد که این گونه اشعار را از باب استهزا و تهکم سروده‌اند و یک نوع تعریض و
 کنایه در آن دیده می‌شود و هرچند که به ظاهر، اظهار رضایت کرده باشند.

آرزوی مرگ

مرگ به عنوان سرنوشت محتوم و یا احتمالی بسیاری از زندانیان، بخشی از ادبیات زندان را به خود اختصاص داده‌است.
 هر چند عشق انسان‌ها به زندگی و ترس و نفرت ایشان از مرگ، حقیقتی انکارناپذیر است؛ اما این حقیقت در ظرف
 وجود افراد مختلف رنگ‌ها و شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد، چرا که هر کس با توجه به شرایط بیرونی و درونی
 خود در برابر پدیده‌های گوناگون عکس‌العمل نشان می‌دهد.
 در راستای همین شرایط، برخی از زندانیان بر خلاف طبیعت و میل بشری و بر خلاف اکثر زندانیان، مرگ را از صمیم
 قلب آرزو می‌کنند. این حالت هنگامی روی می‌دهد که زندانی درهای امید را بر روی خود بسته می‌بیند و شکنجه‌های
 سخت جسمی و روانی زندگی را برای او غیرقابل تحمل می‌کند. (آباد، ۱۳۸۰: ۲۱۷) زرین کوب نیز بر این امر صحنه
 گذاشته و گوید: در آن هنگام که سخنور از همه کوشش‌ها و تلاش‌ها برای رهایی، خسته و درمانده شد و دری را برای
 بیرون پریدن از قفس زندان باز ندید، یأس و بدبینی تمام وجود او را فرا می‌گیرد و به چنین توهیم دچار می‌شود که عمر
 او تا روز مرگ وقف زندان خواهد بود. (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۱۲۴)
 بهار و صافی با توجه به مرارت‌هایی که روزگار حبس برایشان تحمیل کرده‌است، سخت دل‌تنگ و مأیوس شده‌اند و از
 خدا می‌خواهند که اگر فرجی حاصل نشود ای کاش با مرگ گره کار آن‌ها گشوده شود و از این نکتت و بدبختی رهایی
 یابند. بهار در غزلی این وضعیت را این چنین به تصویر کشیده است :

وز سر رشک و حسد کم‌تر بیازارد مرا	خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا
روزگار مرده پرور خوار نشمارد مرا	زنده در گور سکوت من، مگر زین بیش‌تر
این خموشی در شمار مردگان آرد مرا	مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست کاش
آرزوی مرگ حالی بسته لب دارد مرا	تا مگر تأثیر بخشد ناله‌های زار من
بو که نومیدی به دست مرگ بسپارد مرا	شد امید از شش جهت مقطوع و نومیدی رسید

(بهار، ۱۳۸۱: ۹۶۵)

شاعر از شدت ناامیدی دل از جان شسته است و خودش را در تیررس مرگ می‌بیند زیرا خاموشی و ناتوانی در ابراز
 عقیده را عین مرگ می‌داند و از قفلی که به اجبار بر دهانش زده شده‌است، مرگ را با آغوش باز می‌پذیرد.

صافی هم با توجه به این که امیدهایش به ناامیدی گراییده و دیگر روزنهٔ امیدی برای خودش نمی‌یابد، با آغوش باز از مرگ استقبال می‌کند و از خدا می‌خواهد که این نگون بختی را با مرگ درمان نماید:

فَادْعُو اللَّهَ تَعَجِيلاً بَفْكَ
لَسِجْنِي ، أَوْ بِسِجْنِ فَتَى لَيْبِ
تَمَنَيْتُ الزِّيَارَةَ مِنْ قَرِيبٍ
وَإِنْ تَكُ زَوْرَةَ الْأَجَلِ الْقَرِيبِ

(الصافی، ۱۹۸۳ : ۱۴۰)

از خدا می‌خواهم به زودی از زندان آزاد شوم و به دیدار دوستان نایل شوم و اگر آزادی از زندان به زودی میسر نشود، می‌خواهم که بمیرم .

هر دو شاعر تحت شرایط ناگوار زندان که تمام امیدشان به یأس مبدل شده بود، دست به دامان مرگ شده‌اند و تنها راه نجات را در تمنای مرگ یافته‌اند که بتواند به تمام ناملايمات پایان دهد زیرا شخص در مواقع گرفتاری‌ها تنها تفکری که دارد این است که از آن مهلکه نجات یابد ولو این راه نجات، پایان زندگی باشد چون شخص مسلمان مرگ را نیستی و عدم فرض نمی‌کند بلکه آن را پلی برای شروع یک حیات دوباره می‌داند.

استعطاف یا سرودن پوزش نامه

استعطاف یکی از موضوعات مشترک میان ادب قدیم و جدید ذکر شده است که متضمن پوزش خواهی، برانگیختن رحم و شفقت حکام و یاری طلبیدن زندانیان از کسان مختلف است (آباد، ۱۳۸۰ : ۲۶۷). سالم معوش معتقد است که طبیعی است که شخص زندانی بخواهد از زندان رهایی یابد و برای رهایی از آن دست به عذرخواهی و پوزش بزند. (المعوش، ۲۰۰۶ : ۱۵۷) پس پوزش نامه یا اعتذاریه، زندان نامه‌ای است که شاعر برای استعطاف از ممدوح و رهایی از بند وی یا طلب شفاعت و پامردی از وزیران و امیران و ندیمان شاه سروده است.

بهار نیز مثل بسیاری از شاعران دیگر به سرودن پوزش نامه پرداخت. چرا که زندان وی، علاوه بر تنگی و تاریکی، کثیف و گرم بودن، مشرف بر خیابان و مجاور پرجمعیت‌ترین و پرسر و صداترین معابر عمومقلب شهر تهران بود. گرمی و کثافت هوای داخلی زندان از یک طرف، هیاهو و جنجال مستمر خیابان مجاور از طرفی، قرار و آرام را بر شاعر ضعیف و حساس حرام ساخته و اعصاب او را دائماً خسته و متشنج کرده بود. بهار تحت تأثیر این احوال، شرح حال خود را ضمن توصیف زندان خویش به نظم درآورده و این قصیده « از زندان به شاه » را با چنان حالتی خطاب به شاه ساخت و نجات خود را از این بلایا ملتمس گردید :

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین
شاهی چون پهلوی به عز و به تمکین
فرق بلندش دهد جمال به فرقد
پر کلاهش دهد فروغ به پروین

(بهار، ۱۳۸۱ : ۴۰۱)

این قصیده تقیّه‌آمیز باعث آزادی شاعر شد، گویا طرفداران و دوستانی که بهار در دستگاه حکومتی داشته‌است این نکته را به او یادآور شده و توصیه کرده‌اند که شعری پوزش‌خواه که حاوی مدح و تجلیل از شاه باشد، بسراید تا از زندان آزاد شود.

اما وقتی دیوان «حصاد السجین» احمد صافی را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که او از این شیوه بهره نبرده و برای رهایی از بند و اسارت هیچ تقلّایی نکرده و یا کسی را به این منظور مدح نکرده‌است بلکه بگونه دیگری عمل کرده‌است. صافی در قصیده «طاب المرض» می‌خواهد به بیماری مبتلا شود تا بدین وسیله از زندان رهایی یابد چون در این موقع هم می‌تواند به کشورش خدمت نماید و هم از عذاب زندان رهایی یابد:

ضَاقَ بِي السَّجْنُ فَقُلْتُ هَلْ مَرَضٌ يَنْقِدُونِي مِنْ شَرِّ سِجْنٍ قَدْ أَمَضْتُ
لَا غُرُو إِنْ يَهُو السَّجِينُ مَرَضًا فَمَنْ رَأَى الْمَوْتَ حَلًّا لَهُ الْمَرَضُ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۸۵)

زندان برایم تنگ و تاریک گردید، پس گفتم آیا مرضی هست که مرا از شرّ زندانی که آزار و اذیتم کرده‌است، رها سازد؟ چیز عجیب و شگفت‌آوری نیست، این که شخص زندانی طالب بیماری باشد، پس کسی که مرگ را پیش چشم ببیند، بیماری برایش گوارا و شیرین می‌شود.

پس شاعر در این جا مبتلا شدن به بیماری را تنها وسیله‌ای می‌داند که می‌تواند او را از بند نجات دهد، به جای این که به شخص یا اشخاصی متصل شود به خودش پناه آورده‌است نمی‌خواهد که عزّت نفس خویش را به راحتی، به تاراج بگذارد. شاید دلیل آن این باشد که وی همیشه خود را بی‌گناه می‌دانست به همین خاطر هم، هیچ‌وقت در پی جلب رضایت بانیان زندان خود نبوده و به این موضوع در قطعۀ «العقل کالجنون» اشاره کرده‌است:

شَكَرْتُ وُلاَةَ سِجْنٍ أَطْلِقُونِي وَ قُلْتُ هُمْ ذَوُو خَيْرٍ وَ دِينٍ
وَ عَدْتُ أَصَبُ فَوْقَ الْعَقْلِ غِيظِي لِأَنَّ الْعَقْلَ أَصْبَحُ كَالْجُنُونِ
أِطْلَاقُ السَّجِينِ يُعَدُّ خَيْرًا وَ يُنْسَى شَرَّ إِسْتَاكِ السَّجِينِ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۵۷)

از والیان زندان سپاس‌گزاری کردم و گفتم که آن‌ها انسان‌های خیرخواه و دینداری هستند. وقتی که به عقلم رجوع کردم، خشمم سرازیر شد زیرا که عقلم به دیوانگی می‌گرایید. با خودم گفتم آیا آزاد کردن زندانی، خیر و خوبی محسوب می‌شود و آیا بدی ریاضت زندان فراموش می‌شود؟

با توجه به زندان‌نامه‌های هر دو شاعر، می‌توان این چنین استدلال کرد که در لابه‌لای اشعار بهار، پوزش‌نامه‌ها و مدح حاکمان، اگر چه مصلحتی هم بوده باشد، وجود دارد و او برای رهایی از زندان و تبعید، دست به دامان شاه و یا دیگران شده و پیوسته برای رهایی خود تلاش کرده‌است. اما وقتی به اشعار صافی، نظری می‌افکنیم، درمی‌یابیم که هیچ‌گونه مدح و یا پوزش‌خواهی از جانب او جهت رفع بندش دیده نمی‌شود و اگر هم تقلّایی برای رهایی از زندان داشته باشد، در قالب مدح و یا اعتذار و استرحام نبوده‌است با این که در بدترین زندان ممکن که به قول خودش مثل قبر بوده‌است، محبوس بود.

نتایج بحث

- ۱- هر دو شاعر در موضوعات مختلف حبسیه به هنر نمایی پرداخته اند.
- ۲- زندان نتوانسته در ذوق قریحه شاعری این دو شاعر اثر منفی بگذارد و آنها را به رکود کشاند حتی قسمتی از نغزترین اشعار آنها را حبسیاتشان تشکیل میدهد.
- ۳- قسمت اعظم حبسیات بهار در مورد خود زندان و توصیف آن است در صورتی که حبسیات صافی بیشتر موضوعات فرعی را شامل میشود.
- ۴- در بسیاری از مسائل بهار با حاکمان زمان خود محتاطانه رفتار کرده و حتی اقدام به سرودن پوزش نامه کرده است در صورتی که صافی چنین نکرده و هرگز سر تسلیم فرو نیاورده است.
- ۵- هر دو شاعر بر عزم راسخ خویش پای فشرده و از آرمان خود دست برد نداشتند و حتی زندان هم باعث نشد که این دو شاعر دست از آزادی و آزادی خواهی بردارند.
- ۶- هر دو شاعر به دلایل سیاسی و فعالیت های آزادی خواهانه به زندان افتادند.
- ۷- حبسیات هر دو شاعر تصویری واضح از احوال آنها در زندان ارائه میدهد.

منابع و مأخذ:

- آباد، مرضیه، (۱۳۸۰)، *حبسیه سرایی در ادب عربی از آغاز تا عصر حاضر*، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- امین، سعید، (بی تا)، *الثورة العربیة الكبرى*، قاهره: مکتبه مدبولی.
- بدیع یعقوب، ایمیل (۲۰۰۴)، *موسوعه الشعراء العرب* (معجم الشعراء). بیروت.
- بصری، میر، (۱۹۹۴)، *اعلام الادب فی العراق الحدیث*، تقدیم جلیل العطیه، ط. الاولى، دار الحکمه، بی جا.
- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء)، (۱۳۸۱)، *دیوان اشعار*، تهران: نشر علم.
- الجبوری، کامل سلمان، (۲۰۰۳)، *معجم الشعراء*، بیروت - لبنان: دارالکتب العلمیه.
- حاج سید جوادی، حسن (۱۳۸۲)، *ادبیات معاصر ایران*، تهران: انتشارات گروه پژوهشگران ایران.
- الحاج مخلف، شاکر، (بی تا)، *شعراء من العراق*، مرسته اوروک، الولايات المتحدة الامریکیه.
- الخیاط، جلال و دیگران، (۱۳۸۵) *تاریخ ادبیات معاصر عرب*، محمود فضیلت (مترجم)، کرمانشاه.
- الریحانی، امین، (۱۹۸۸)، *قلب العراق (رحلات و تاریخ)*، ط. الرابعه، بیروت: دار الجیل.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۲)، *با کاروان خله*، انتشارات علمی، تهران.
- سحرار، سعید جودت، (۱۹۷۱)، *موسوعه الفکر العربی*، قاهره.
- سپانلو، محمد علی، (۱۳۷۴)، *محمد تقی بهار*، تهران: انتشارات طرح نو.
- _____، _____، (۱۳۶۹)، *چهار شاعر آزادی*، چاپ اول، تهران: انتشارات نگاه.
- الصافی النجفی، احمد، (۱۹۸۳)، *حصاد السجن*، بیروت: مکتبه المعارف.
- ظفری، ولی الله، (۱۳۸۸)، *حبسیه در ادب فارسی* (از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه)، چاپ سوم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- _____، _____، (۱۳۸۰)، *حبسیه در ادب فارسی* (از آغاز دوره ی قاجاریه تا انقلاب اسلامی)، چاپ اول، تهران: انتشارات امیر کبیر.

- المعوش، سالم، (۲۰۰۳)، *شعر السجون فی الادب العربی الحديث و المعاصر*. بیروت: درالنهضة العربیه.
— — (۲۰۰۶)، *احمد الصافی النجفی حیاة من شعره*. مؤسسه بحسون. بیروت - لبنان.
- یاحقی، محمدجعفر، (۱۳۸۸)، *جویبار لحظه‌ها*. تهران.
- یوسفی، غلامحسین، (۱۳۷۳)، *چشمه روشن (دیداری با شاعران)*. تهران: انتشارات علمی.



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

ژوئیه‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir